



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها
ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها^(۱)

شب شد و درچین^(۲) ز هجران رخ چون آفتاب
درفتاده در شب تاریک بس زلالها^(۳)

چون همی رفتی به سکتۀ^(۴) حیرتی، حیران بدم
چشم باز و من خموش و می شد آن اقبالها

ور نه سکتۀ بخت بودی مر مرا، خود آن زمان
چهره خون آلود کردی، بردیدی شالها^(۵)

بر سرِ ره، جان و صد جان در شفاعت پیشِ تو
در زمان، قربان بکردی خود چه باشد مالها

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش ناله‌ها
تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوالها (۶)

تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق
سنگ خون گرید، اگر زان بشنود احوالها

قدّها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان
اشک خون‌آلود گشت و جمله دلها دالها (۷)

چون درستی و تمامی شاهِ تبریزی بدید
در صفِ نقصان نشستست از حیا مثقالها (۸)

از برای جانِ پاکِ نورپاشِ (۹) مه‌وشت (۱۰)
ای خداوند شمسِ دین تا نشکنی آمالها (۱۱)

از مَقَالِ (۱۲) گوهرینِ بحرِ بی‌پایانِ تو
لعل گشته سنگها و مُلک گشته (۱۳) حالها

حالهای کاملانی کآن و رایِ قالهاست (۱۴)
شرمسار از فرّ (۱۵) و تابِ (۱۶) آن نوا در (۱۷) قالها

ذرّهایِ خاکِ هامون (۱۸) گر بیابد بویِ او
هر یکی عَنقا (۱۹) شود تا برگشاید بالها

بالها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد
گردِ خرگاه (۲۰) تو گردد واله (۲۱) اجمالها (۲۲)

دیده نقصانِ (۲۳) ما را خاکِ تبریزِ صفا
کُحل (۲۴) بادا (۲۵)، تا بیابد زان بسی اِکمالها (۲۶)

چونکه نورافشان کنی درگاهِ بخشش، روح را
خود چه پا دارد (۲۷) در آن دم رونقِ اعمالها؟

خود همان بخشش که کردی بیخبر اندر نهان
می‌کند پنهانِ پنهان جملهٔ افعالها

ناگهان بیضه شکافد، مرغِ معنی برپرد
تا هُما (۲۸) از سایهٔ آن مرغِ گیرد فالها

هم تو بنویس ای حُسام‌الدین و می‌خوان مدحِ او
تا به رَغَمِ غمِ ببینی بر سعادت خالها

گرچه دست‌افزارِ (۲۹) کَارت شد ز دستت، باک نیست
دست شمس‌الدین دهد مر پات را خَلخالها (۳۰)

- (۱) اَحْمَال: جمعِ حِمْل به معنی بار
- (۲) دَرچیدِن: هَرَس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن
- (۳) زَلْزَال: زلزله
- (۴) سَكْتَه: سکوت و خاموشی
- (۵) شَال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند، پارچه‌ای که در کشمیر بافند.
- (۶) اَهْوَال: جمع هول به معنی بیم و ترس
- (۷) دال گشتن دل‌ها: کنایه از پزیردگی دل‌ها، چون حرفِ «دال» خمیده کمر است.
- (۸) مَثْقَال: واحدِ وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری
- (۹) نورپاش: نوربخش، نورپاشنده
- (۱۰) مَه‌وَش: مانند ماه
- (۱۱) اَمَال: آرزوها، امیدها
- (۱۲) مَقَال: گفتار
- (۱۳) مُلک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن
- (۱۴) قَال: گفتار، سخن
- (۱۵) فَرَّ: شکوه
- (۱۶) تَاب: تابش و درخشش
- (۱۷) نَوَا: برگ، توشه. نَوَادِر: جمعِ نادره به معنی هر چیز کمیاب و ارزشمند
- (۱۸) هَامُون: بیابان، صحرا
- (۱۹) عَنقَا: سیمرغ
- (۲۰) خَرگَاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده
- (۲۱) وَالِه: حیران
- (۲۲) اِجْمَال: نیک کردن، زیبا گردانیدن
- (۲۳) نَقْصَان: در اینجا ناقص و معیوب

- (۲۴) کُحل: سُرمهٔ چشم
(۲۵) بادا: باشد، الهی که بشود
(۲۶) اِکمال: کامل کردن، کمال بخشیدن
(۲۷) پا داشتن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن
(۲۸) هُما: پرندهٔ اقبال
(۲۹) دست‌افزار: ابزارِ دست
(۳۰) خُخال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به مچِ پا می‌انداختند.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۵

چون همی‌رفتی به سکتۀ حیرتی، حیران بُدم
چشم باز و من خموش و می‌شد آن اقبال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

چشم باز و، گوش باز و، این نکا^(۳۱)
خیرهام در چشم‌بندی^۳ خدا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ
بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ
هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«...ایشان را دلهایی است که بدان نمی‌فهمند و
چشمهایی است که بدان نمی‌بینند و گوشهایی
است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند
حتی گمراهر از آنهایند. اینان خود غافلانند.»

(۳۱) نکا: هوشیاری، تیزی طبع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پرد با پرّ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز
وارهید از سرکُله مانندِ باز

سر کلاه چشمبندِ گوش بند
که ازو بازست مسکین و نژند

ز آن کُله مر چشمِ بازان را سد است
که همه میلش سوی جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشمِ او را بازدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده (۳۲) را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ (۳۳) قبله‌شناس

(۳۲) تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

(۳۳) خَطَرَت: قوه تمییز، آن چه که بر دل گذرد، اندیشه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش ناله‌ها
تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوال‌ها

تا بدیدی دل عذابی گونه گونه در فراق
سنگ خون گرید، اگر زان بشنود احوال‌ها

قَدَّهَا چُون تیر بُوْدِه، گَشْتِه در هِجْران کمان
اشک خون‌آلود گشت و جمله دل‌ها دال‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعْدِ تو مرگیست با درد و نکال^(۳۴)
خاصه بُعْدِی که بُوْدَ بَعْدَ الْوِصَالِ

(۳۴) نکال: عقوبت، کیفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

حَالَهای کاملانی کَانَ وِرایِ قَالِهاست
شَرْمَسارِ از فَرِّ و تَابِ آن نَوَادِرِ قَالِها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

پس نِیمِ کَلِّیِ مَطْلُوبِ تو من
جزوِ مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

بالها چون برگشاید، در دو عالم ننگرد
گردِ خَرگَاهِ تو گردد والهِ اِجمالها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عَقْلِ کُلِّ را گفت: ما زاعِ البَصَرِ
عَقْلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۵

دیدهٔ نقصانِ ما را خاکِ تبریزِ صفا
کُحلِ بادا، تا بیابد زان بسی اِکمالها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علّت (۳۵) دروست
رَوْ فَنَا كُنْ دِيدِ خُودِ دَرِ دِيدِ دُوسْتِ

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۳۶)
یابی اندر دید او کُلُّ غَرَضِ

(۳۵) علّت: بیماری

(۳۶) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ناگهان بیضه شکافد، مرغ معنی برپرد
تا هُما از سایه آن مرغ گیرد فالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

این زمین و این زمان، بیضه‌ست و مرغی کاندرا اوست
مُظَلِّمٌ وِ اِشْكَسْتَه‌پَرِ بَاشْد حَقِیر و مُسْتَهَان (۳۷)

کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را
واصل و فارق میان‌شان بَرَزْخُ لَا یَبْغِیَان

بیضه را چون زیرِ پَرِّ خویشت پرورد از گرم
کفر و دین فانی شد و شد مرغِ وحدت پرفشان

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیات ۱۹ و ۲۰

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹)»

«دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند.»

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (٢٠)»

«میانشان حجابی است تا به هم در نشوند.»

(٣٧) مستهان: خوار و ذلیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ١٤٨٠

مرغِ جذبِه ناگهان پَرَد ز عُش (٣٨)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بکُش

چشمها چون شد گذاره (٣٩)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر (٤٠) را

(۳۸) عُش: اَشِيَانَهُ پَرِنْدَگَان
(۳۹) كَذَارَه: اَنچَه از حَدِّ در كُزْد، كُزْرِنْدَه.
(۴۰) بَحْر: دَرِيَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

تَرَس و نَوْمِيْدِيْت دَان اَوَازِ غَوْل
مِي كَشَد كُوْشِ تُو تَا قَعْرِ سُفُول^(۴۱)

هَر نَدَايِي كِه تُو رَا بَالَا كَشِيْد
اَن نَدَا مِي دَان كِه از بَالَا رَسِيْد

هَر نَدَايِي كِه تُو رَا حَرَص اَوْرَد
بَانِكِ كِرْگِي دَان كِه او مَرْدُم دَرَد

(۴۱) سُفُول: پَسْتِي

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أَذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُ أَوْ بَاشٍ نِيسْت
إِرْجِعِي بِرِ پَآیِ هِر قَلَّاشِ (۴۲) نِيسْت

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۴۲) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

نامیدی‌ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بیدوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۳۶

نامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحْسِنِ نشاید ناامید
دست در فِتْرَاکِ (۴۳) این رحمت زنید

ای بسا کارا، که اوّل صَعْبِ گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست
از پسِ ظلمتِ بسی خورشیدهاست

(۴۳) فِتْرَاکِ: تسمه و دِوَالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

گفت: از رُوحِ خدَا لَا تِيَّاسُوا (۴۴)
همچو گم‌کرده پسر، رو سوباهسو

از ره جسّ دهان، پرسیان شوید
گوش را بر چارراه آن نهید

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَاَخِيهِ وَلَا
تَيَاسُّوا مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِلَّا
الْقَوْمُ الْكٰفِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را
بجوئید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها
کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(۴۴) لَا تَيَاسُّوا: ناامید نشوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه رها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۴

«حکایتِ آن درویش که در کوه، خلوت
کرده بود و بیانِ حلاوتِ انقطاع و
خلوت و داخل شدن در این منقبت که
اَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي وَ اَنِيسٌ مَنْ
اسْتَأْنَسَ بِي گر با همه‌ای،

چو بی‌منی، بی‌همه‌ای
ور بی‌همه‌ای، چو با منی، با همه‌ای»

بود درویشی به گُھساری مُقیم
خلوت او را بود همخواب و ندیم

چون ز خالق می‌رسید او را شمول
بود از آنفاسِ مرد و زن، ملول

همچنانکه سهل شد ما را حَضَرَ (۴۵)
سهل شد هم قومِ دیگر را سفر

(۴۵) حَضَرَ: اقامت در شهر، منزل، محلّ حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

بقیة قصه آن زاهدِ کوهی که نذر کرده
بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم
و درخت نفشانم و کسی را نگویم
صریح و کنایت که: بیفشان، آن خورم
کی باد افکنده باشد از درخت

اندر آن گُه بود اشجار (۴۶) و ثمار (۴۷)
بس مُرود (۴۸) کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن (۴۹)

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنتعش (۵۰)

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۵۱)
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نَفَس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة
مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه
اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیرِ صرصریست (۵۲)

باد، پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفِلاَةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان
کابِ جوشان زآتش اندر قازغان (۵۳)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقُلًا مِنْ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دُكْرَ كُونِي هَائِشِ هَمَانِنْدِ
دِيگِ فِي حَالِ جُوشِ اسْت.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل
عهد بندی تا شوی آخرِ خَجَلِ؟

این هم از تأثیرِ حکم است و قَدَرِ
چاه می‌بینی و، نتوانی حَذَرِ (۵۴)

نیست خود از مرغِ پَرَّانِ این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَبِ (۵۵)

این عجب که دام بیند هم وَتَدِ (۵۶)
گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سویِ دامی می‌پَرَدِ با پَرِّ خویش

(۴۶) أَشْجَار: جمعِ شجر، به معنی درختان

(۴۷) ثَمَار: جمعِ ثمر، به معنی میوه‌ها

(۴۸) مُرُود: مخفَّفِ اِمْرُود، به معنی گلابی

(۴۹) زَمَن: زمین

(۵۰) مُنْتَعَش: سرزنده، با نشاط، سالم

(۵۱) اسْتَتْنَا كُنَيْد: ان‌شاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

(۵۲) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

(۵۳) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

(۵۴) حَذَر: پرهیز کردن، دوری کردن

(۵۵) عَطَب: هلاک شدن، هلاکت

(۵۶) وَتَد: میخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۲

«مضطرب شدن فقیرِ نذر کرده به کندنِ
امروء از درخت و گوشمالِ حق
رسیدن بی‌مهلت»

پنج روز آن باد، امرودی نریخت
ز آتشِ جوعش صبوری می‌گریخت

بر سرِ شاخی مُرودی چند دید
باز صبوری کرد و، خود را واگشید

باد آمد، شاخ را سرزیر کرد
طبع را بر خوردنِ آن، چیر کرد

جوع و ضعف و قوّتِ جذبِ قضا
کرد زاهد را ز نذرش بی‌وفا

چونکه از امرود بُن میوه سُگُست
گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست

هم در آن دم گوشمالِ حق رسید
چشمِ او بگشاد و، گوشِ او گشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ ایمانِ او
پس یمینم بُرد دادِستانِ او

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۶

تیغِ حِلْمَتِ (۵۷)، جانِ ما را چاک کرد
آبِ عِلْمَتِ، خاکِ ما را پاک کرد

بازگو دانم که این اسرارِ هوست
زانکه بی‌شمشیر کشتن کارِ اوست

صانعِ بی‌آلت و بی‌جارحه (۵۸)
واهبِ (۵۹) این هدیه‌هایِ رابحه (۶۰)

صد هزاران می‌چشاند هوش را
که خبر نبود دو چشم و گوش را

بازگو، ای بازِ عرشِ خوش شکار
تا چه دیدی این زمان از کردِگار؟

چشمِ تو، ادراکِ غیبِ آموخته
چشمهایِ حاضران، بردوخته

آن یکی، ماهی همی بیند عیان
و آن یکی، تاریک می بیند جهان

و آن یکی، سه ماه می بیند به هم
این سه کس، بنشسته یک موضع نَعَم

چشمِ هر سه باز و گوشِ هر سه تیز
در تو آویزان و، از من در گریز

سِحْرِ عینِ است این، عَجَبِ لطفِ خَفِیست (۶۱)

بر تو نقشِ گُرگ و، بر من یوسفیست

- (۵۷) جِلم: فضاگشایی
(۵۸) جارحه: عضو بدن انسان خصوصاً دست
(۵۹) واهب: بخشنده
(۶۰) رابحه: دارای سود
(۶۱) لطفِ خَفی: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهلِ راز
وا رهید از سرگُله مانندِ باز

سر کلاه چشمبندِ گوش بند
که ازو بازست مسکین و نَرُند

ز آن گُله مر چشمِ بازان را سد است
که همه میلش سوی جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
بر گُشاید چشمِ او را بازدار

راند دیوان را حق از مِرصادِ (۶۲) خویش
عقلِ جُزوی را ز استبدادِ خویش

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

«إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

که سَری کم کن نه‌ای تو مستبد
بلکه شاگردِ دلی و مستعد

رو برِ دل، رو که تو جزوِ دلی
هین که بنده پادشاهِ عادلِی

بندگی او به از سلطانی است
که انا (۶۳) خیر (۶۴) هم شیطانی است

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز
تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم.»

فرق بین و برگزین تو ای حبیب (۶۵)
بندگی ام از کبر بلیس

گفت آنکه هست خورشید ره، او
حرف طوبی (۶۶) هر که ذلت نفس (۶۷)

سایه طُوبی ببین و خوش بخسپ
سر بنه در سایه بی سرگش بخسپ

ظِلٌّ (۶۸) ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْش مَضْجَعِيست (۶۹)
مستعدٌ آن صفا را مهْجَعِيست (۷۰)

سایه خاکساری و انکسار نفس، (کوچک کردن من ذهنی)،
واقعاً خوابگاه خوبی است، این خوابگاه برای کسی است،
که لایق و مستعد آن صفا باشد.

خبر

خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده
و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و
برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم
دور کرده است.

گر ازین سایه روی سوی منی زود طاغی (۷۱) گردی و ره گم کنی

(۶۲) مِرْصَاد: کمینگاه

(۶۳) أَنَا: من

(۶۴) خَيْرٌ: بهتر

(۶۵) حَبِيسٌ: محبوس

(۶۶) طُوبَى: درختی است در بهشت

(۶۷) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او

(۶۸) ظِلٌّ: سایه

(۶۹) مَضْجَعٌ: خوابگاه

(۷۰) مَهْجَعٌ: خوابگاه

(۷۱) طَاغَى: سرکش، طغیان کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

«بیان آنکه عمارت در ویرانی است، و جمعیت در پراکندگی است، و درستی در شکستگی است، و مراد دربی‌مرادی است، و وجود در عدم است و عَلِيٌّ هَذَا بَقِيَّةُ الْأَضْدَادِ وَالْأَزْوَاجِ»

آن یکی آمد، زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی
می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مَرَانِ (۷۲)
تو عمارت از خرابی باز دان

کی شود گُزار و گندمزار، این
تا نگرده زشت و ویران این زمین؟

کی شود بُستان و کشت و برگ و بر
تا نگرده نظمِ او زیر و زبر؟

تا پَنشکافی به نشتر ریش چَغَز (۷۳)
کی شود نیکو و کی گردید نغز؟

تا نشوید خِط‌هایت از دوا
کی رَوَد شورش، کجا آید شفا؟

پاره پاره کرده دَرزی (۷۴) جامه را
کس زند آن دَرزی عَلَّامه را؟

که چرا این اطلِسِ بگزیده را
بَرَدَریدی؟ چه کنم پَدْریده را؟

هر بنای کهنه کآبادان کنند
نه که اوّل کهنه را ویران کنند؟

همچنین نجّار و حدّاد (۷۵) و قصاب
هستشان پیش از عمارتها خراب

آن هلیله، و آن بلّیله (۷۶) کوفتن
ز آن تَلَف، گردند معموری (۷۷) تن

تا نکویی گندم اندر آسیا
کی شود آراسته ز آن، خوانِ ما؟

آن تقاضا کرد آن نان و نمک
که ز شستت (۷۸) وارّهانم ای سَمک (۷۹)

گر پذیری پندِ موسی، وارهی
از چنین شستِ بدِ نامنّتهی

بس که خود را کرده‌یی بندهٔ هوا (۸۰)
کرمکی را کرده‌یی تو ازدها

ازدها را ازدها آورده‌ام
تا به اصلاح آورم من دم به دم

تا دم آن از دم این بشکند
مار من آن ازدها را برگند

گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جانت برآرد آن، دمار (۸۱)

گفت: الحق سخت اُستا جادویی
که در افگندی به مکر اینجا دویی

خلقِ یکدل را تو کردی دو گروه
جادویی رخنه کند در سنگ و کوه

گفت: هستم غرقِ پیغامِ خدا
جادویی کی دید با نامِ خدا؟

غفلت و کفرست مایهٔ جادوی
مَشَعَلَةً (۸۲) دین است جانِ موسوی

من به جادویان چه مانم ای وقیح؟
کز دم پُررَشک می‌گردد مسیح

من به جادویان چه مانم ای جُنُب (۸۳)؟
که ز جانم نور می‌گیرد کُتُب

چون تو با پَرِّ هوا بر می‌پری
لَا جَرَمَ (۸۴) بر من گمان آن می‌بری

هر که را افعالِ دام و دَد بُود
بر کریمانش گُمانِ بَد بُود

چون تو جزوِ عالمی هر چون بوی (۸۵)
کُلِّ را بر وصفِ خود بینی غوی (۸۶)

گر تو برگردی و برگردد سرت
خانه را گردنده بیند منظرت

ور تو در کشتی روی بر یم (۸۷) روان
ساحلِ یم را همی بینی دوان

گر تو باشی تنگدل از ملحه (۸۸)
تنگ بینی جو دنیا را همه

ور تو خوش باشی به کام دوستان
این جهان بنمایدت چون گُستِستان

ای بسا کس رفته تا شام و عراق
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق

وی بسا کس رفته تا هند و هری^(۸۹)
او ندیده جز مگر بیع و شری^(۹۰)

وی بسا کس رفته ترکستان و چین
او ندیده هیچ جز مکر و کمین

چون ندارد مُدرکی^(۹۱) جز رنگ و بو
جمله اقلیمها را گو بجو

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

از همه عیش و خوشیها و مزه
او نبیند جز که قشرِ خربزه

که بُود افتاده بر ره، یا حَشیش^(۹۲)
لایق سیران^(۹۳) گاوی یا خَریش

خشک بر میخِ طبیعت چون قَدید (۹۴)
بسته اسباب، جانش لایزید (۹۵)

و آن فضای خَرَقِ (۹۶) اسباب و علل
هست اَرْضُ اللّٰهِ، ای صدرِ اَجَلِ (۹۷)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

«...وَأَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ ...»

«...و زمین خدا پهناور است ...»

هر زمان مُبَدَّل شود چون نقشِ جان
نو به نو بیند جهانی در عیان

گر بُود فردوس و آنهارِ (۹۸) بهشت
چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت

- (۷۲) **بر من مَران:** با من مخالفت مکن، عکسِ «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.
- (۷۳) **ریشِ چَغَز:** زخم سربسته و چرکین
- (۷۴) **دَرزی:** خیاط
- (۷۵) **حدّاد:** آهنگر
- (۷۶) **هلیله و بلیله:** نوعی میوه که مصرفِ دارویی دارند.
- (۷۷) **معمور:** آبادان، تعمیر شده
- (۷۸) **شَسْت:** قلاب ماهیگیری
- (۷۹) **سَمک:** ماهی
- (۸۰) **هوا:** خواسته‌های من ذهنی
- (۸۱) **از جان دمار برآوردن:** جان را به عذاب و هلاک دچار کردن
- (۸۲) **مَشَعَلَه:** مشعل
- (۸۳) **جُنُب:** کسی که آلوده به نجاست باشد.
- (۸۴) **لاجرَم:** به ناچار
- (۸۵) **بُوی:** باشی
- (۸۶) **غُوی:** گمراه
- (۸۷) **یَم:** دریا
- (۸۸) **مَلْحَمَه:** جنگ خانمان برانداز، حادثه ناگوار
- (۸۹) **هَری:** هرات
- (۹۰) **بیع و شری:** خرید و فروش
- (۹۱) **مُدْرک:** ادراک‌شده، در اینجا به معنی مطلوب و مراد است.
- (۹۲) **حَشیش:** گیاه خشک، علف
- (۹۳) **سَیران:** سیر و گردش، در اینجا به معنی التذاذ و خوش آمدن است.
- (۹۴) **قَدید:** گوشت خشکیدهٔ نمک سود

(۹۵) لایزید: افزون نمی‌شود

(۹۶) خَرَق: پاره کردن

(۹۷) صدرِ اَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

(۹۸) اَنهار: جمعِ نهر به معنی جوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶

یَوْمِ دینِ که زُلْزَلَتْ زِلْزَالَهَا
این زمین باشد گُواهِ حَالَهَا

روز قیامت که زمین، سخت به لرزه در می‌آید،
با این حرکت‌ها و جنبش‌هایش احوالِ بندگان را گواهی می‌دهد.

کُو تَحَدَّثُ جَهْرَةً اَخْبَارَهَا
در سخن آید زمین و خارها

زیرا زمین، آشکارا، خبرهای خود را بازگو می‌کند و زمین و
خارها به نطق می‌آیند.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۸

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (۱)»

«آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش.»

«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا (۲)»

«و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد.»

«وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا (۳)»

«و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟»

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا (۴)»

«در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می‌کند»

«بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا (۵)»

«از آنچه پروردگارت به او وحی کرده است.»

«يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ (۶)»

«در آن روز مردم پراکنده از قبرها بیرون می‌آیند
تا اعمالشان را به آنها بنمایانند.»

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن
را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (٨)»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مجموع لغات:

- (۱) أَحْمَال: جمعِ حِمْل به معنی بار
- (۲) دَرچیدن: هَرَس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن
- (۳) زَلْزَال: زلزله
- (۴) سَكْتَه: سکوت و خاموشی
- (۵) شَال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند، پارچه‌ای که در کشمیر بافند.
- (۶) أَهْوَال: جمعِ هَوْل به معنی بیم و ترس
- (۷) دَال گشتن دَل‌ها: کنایه از پژمردگی دل‌ها، چون حرفِ «دال» خمیده کمر است.
- (۸) مَثْقَال: واحدِ وزن، کنایه از ناچیزی و بی‌مقداری
- (۹) نورپاش: نوربخش، نورپاشنده
- (۱۰) مَه‌وَش: مانندِ ماه
- (۱۱) آمال: آرزوها، امیدها
- (۱۲) مَقَال: گفتار
- (۱۳) مُلک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن
- (۱۴) قَال: گفتار، سخن
- (۱۵) فَرَّ: شکوه
- (۱۶) تاب: تابش و درخشش

- (۱۷) نَوَا: برگ، توشه. نوادر: جمعِ نادره به معنی هر چیز کمیاب و ارزشمند
- (۱۸) هَامُون: بیابان، صحرا
- (۱۹) عَنَقَا: سیمرغ
- (۲۰) خَرگَاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده
- (۲۱) وَآلِه: حیران
- (۲۲) اِجْمَال: نیک کردن، زیبا گردانیدن
- (۲۳) نَقْصَان: در اینجا ناقص و معیوب
- (۲۴) كُحْل: سُرمهٔ چشم
- (۲۵) بَادَا: باشد، الهی که بشود
- (۲۶) اِکْمَال: کامل کردن، کمال بخشیدن
- (۲۷) پَا دَاشْتَن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن
- (۲۸) هُمَا: پرندهٔ اقبال
- (۲۹) دَسْت‌اَفْزَار: ابزارِ دست
- (۳۰) خَلْخَال: حلقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به مچِ پا می‌انداختند.
- (۳۱) نَکَا: هوشیاری، تیزی طبع
- (۳۲) تَمییزِدِه: کسی که دهندهٔ قوهٔ شناخت و معرفت است.
- (۳۳) خَطْرَت: قوهٔ تمییز، آن‌چه که بر دل گذرد، اندیشه
- (۳۴) نَکَال: عقوبت، کیفر
- (۳۵) عَلَّت: بیماری

- (۳۶) نِعْمَ الْعَوْضُ: بهترین عوض
- (۳۷) مستهان: خوار و ذلیل
- (۳۸) عُش: آشیانه پرندهگان
- (۳۹) گزاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۴۰) بحر: دریا
- (۴۱) سُفُول: پستی
- (۴۲) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۴۳) فِتْرَاک: تسمه و دَوَالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
- (۴۴) لَا تَيَاسُوا: ناامید نشوید.
- (۴۵) حَضْر: اقامت در شهر، منزل، محلّ حضور
- (۴۶) أَشْجَار: جمعِ شجر، به معنی درختان
- (۴۷) ثِمَار: جمعِ ثمر، به معنی میوهها
- (۴۸) مُرُود: مخفّفِ امرود، به معنی گلابی
- (۴۹) زَمَن: زمین
- (۵۰) مُنْتَعَش: سرزنده، با نشاط، سالم
- (۵۱) استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.
- (۵۲) صَرَصْر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۵۳) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۵۴) حَذْر: پرهیز کردن، دوری کردن

- (۵۵) عَطَبٌ: هلاک شدن، هلاکت
- (۵۶) وَتَدٌ: میخ
- (۵۷) جِلْمٌ: فضاکشایی
- (۵۸) جَارِحَةٌ: عضو بدن انسان خصوصاً دست
- (۵۹) وَاهِبٌ: بخشنده
- (۶۰) رَابِحَةٌ: دارای سود
- (۶۱) لَطْفٌ خَفِيٌّ: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.
- (۶۲) مِرْصَادٌ: کمینگاه
- (۶۳) أَنَا: من
- (۶۴) خَيْرٌ: بهتر
- (۶۵) حَبِيبٌ: محبوس
- (۶۶) طُوبَى: درختی است در بهشت
- (۶۷) ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او
- (۶۸) ظِلٌّ: سایه
- (۶۹) مَضْجَعٌ: خوابگاه
- (۷۰) مَهْجَعٌ: خوابگاه
- (۷۱) طَاغِيٌّ: سرکش، طغیان کننده
- (۷۲) بَرٌ مِنْ مَرَانٍ: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.
- (۷۳) رِيْشٌ چَغَزٌ: زخم سربسته و چرکین

- (۷۴) دَرزى: خياط
- (۷۵) حدّاد: آهنگر
- (۷۶) هليله و بليله: نوعى ميوه كه مصرفِ دارويى دارند.
- (۷۷) معمور: آبادان، تعمير شده
- (۷۸) شَسْت: قلاب ماهيگيري
- (۷۹) سَمَك: ماهى
- (۸۰) هوا: خواسته‌هاى من ذهنى
- (۸۱) از جان دمار برآوردن: جان را به عذاب و هلاک دچار كردن
- (۸۲) مَشَعَلَه: مَشَعَل
- (۸۳) جُنُب: كسى كه آلوده به نجاست باشد.
- (۸۴) لاجَرَم: به ناچار
- (۸۵) بُوى: باشى
- (۸۶) غَوى: گمراه
- (۸۷) يَم: دريا
- (۸۸) مَلْحَمَه: جنگ خانمان برانداز، حادثه ناگوار
- (۸۹) هَرى: هرات
- (۹۰) بيع و شرى: خريد و فروش
- (۹۱) مُدْرَك: ادراكشده، در اينجا به معنى مطلوب و مراد است.
- (۹۲) حَشيش: گياه خشك، علف

(۹۳) سیران: سیر و گردش، در اینجا به معنی التذاذ و خوش آمدن است.

(۹۴) قَدید: گوشت خشکیدهٔ نمک سود

(۹۵) لایزید: افزون نمی‌شود

(۹۶) خَرَق: پاره کردن

(۹۷) صدرِ اَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

(۹۸) اَنهار: جمعِ نهر به معنی جوی آب